

رشته های ترجمه است و مترجمانی نظیر به آذین، میتو مشیری، نجف دریابندری، مریم بیات، محمد قاضی و نظایران از پس این امر به خوبی برآمده اند. عده ای دیگر در رشته روانشناسی خودپار تخصص یافته اند و در این شاخه ترجمه های فراوانی دارند نظیر مهدی قراچه داغی، گیتی خوشدل و... که با ترجمه های فراوان خود کمک زیادی به اشاعه روانشناسی خودپار و سلامت کردن باورهای آنان نموده اند. همچنین در شاخه شعر، افرادی نظیر شاملو، ابو ترابی و عیدالله کوثری تلاش نموده اند که الحق دشوارترین کار در امر ترجمه است. می گویند شعر ناپ شعری است که ترجمه ناپذیر و تفسیر ناپذیر باشد چون نانو شته هایی در آن پنهان است که کار ترجمه نوشته شده ها را دشوار می نماید برای همین است که می گویند مترجم شعر باید حتما شاعر باشد. پدید می آید که در رشته های مهندسی و فنون و پزشکی و علوم نیز مترجمان اینگونه آثار حتما باید حرفه ای باشند تا با کلیه اصطلاحات و رموز زبان تخصصی آن رشته علمی و فنی آشنایی کامل داشته باشند.

پس چرا دارد که از مترجمین رحمت کش و توانمند قدر دانی عمیقی به عمل آید که در بین المللی کردن آثار هنری، علمی، ادبی و فنی نقش عمده ای داشته و در ایجاد ارتباطات عمیق انسانی بین جوامع مختلف راهگشا بوده و می باشند یا تحولات دایمی در عالم علم و هنر و ادبیات تأسیس کانون مترجمین یا تأمین اقتصادی دولتی امری ضروری بنظر می رسد تا از این طریق آخرین کتابهای به چاپ رسیده در جهان در اختیار مترجمین قرار گرفته و در اسرع وقت به بازار کتاب راه یابند. کانون باید به گونه ای عمل کند که کتابهای ناپ ولی کم فروش مورد بی مهری مترجمین قرار نگیرد.

### تنهایی

اسدالله امرایی

ترجمه ای برای محمد علی سپانلو و «پاییز در بزرگراه» اش

دختر خیلی وقت بود که از خانه بیرون زده بود. توی همین مدت پدرش را به بیمارستان برده بردند تا عده سرطانی اش را در بیاورند و دختر به خانه برگشته بود. یک روز در میان به بیمارستان می رفت و ساعت ها کنار تخت پدر می نشست تا حوصله او سر نرود. می دید که پدر مثل شعله لرزان شمع به پت پت افتاده است. خیلی تکیده بود. پوست پاهایش رنگ باخته و ظریف و شکننده بود. می گفت: «من دیگر کارم تمام است».

یادش می آمد که پدر همیشه همین را می گفت. ورد



زیانش بود. هر وقت جوش می آورد همین حرف را می زد. گاهی هم به شوخی می گفت: «من دیگر رفتی هستم».

صدای او هنوز توی گوشش زنگ می زد. گرچه دیگر از این حرفهائی زده بالای سر پدر نشسته بود و کارتهائی را که برای او فرستاده بودند می خواند. یکی از کارتهای اقوام مادرش بود.

پدر گفت: «آن بیچاره ها که تقصیری نداشتند» به ماجرای طلاق دو سال پیش اشاره می کرد.

دختر توی پاله کف صابون را آماده کرد. پدر بلند شد تا جلوی آینه ریش خود را بتراند. به کاسه دست شویی تکیه داد دختر با انگشت های خیس کرده موهای پشت سرش را شانه کرد. موهای لفل فل نمکی او طی شش هفته ای که به بیمارستان آمده بود بلند شده بود.

دختر به پدرش کمک کرد و با احتیاط او را به تخت برگرداند. بالش را زیر سر او مرتب کرد. نفس اش به سختی

بالا می آمد. دختر دوباره بالای سر پدر نشست. پدر گفت: «کاش جان می گرفتم که بتوانم جلوی در دادگاه فک آن و کیل نامرد را پیاده کنم».

دختر پدرش را نگاه کرد. پارچه لباس خوابش نقش اسب های کوچک داشت. اسب های کهر عری آن وقتها که خیلی جوانتر بود رفته بود که باله یاد بگیرد.

همان جلسه اول معلم باله پای او را بلند کرده بود و با فشار به دیوار پشت سرش چسباند و همانطور نگه داشت. او هم اصلا به روی خودش نیارود اما بر اثر فشار توانسته بود اشک چشمهایش را نگه دارد.

پدر دستهایش را به هم مالید: «خوب. حال مادرت چطور است؟ یا این اوضاع او هم باید قاطی کرده باشد. خیلی دلش می خواست روی پای خودش بایستد و راه خودش را برود اما شنیده ام دایه ات ستر بارش شده».

### گفت و گو با عمران صلاحی درباره کتاب و کتابخوانی

## به امید روزی که هر ایرانی یک ناشر داشته باشد

آقای عمران صلاحی! چند سالی است که با معضل کتاب نخوانی روبرو هستیم. شما راه حلی برای این موضوع ندارید؟

پیشنهاد من این است که افراد را بگیرند و بپرند بالای ساختمان پلاسکو (ساختمان پلاسکو زمانی بلندترین ساختمان شهر بود و سمبل ارتفاع) آن بالا تهدیدشان کنند و بگویند «کتاب من خوانید یا نه؟ اگر قبول نکردند از آن بالا بیندازندشان پایین. راه حل دیگر هم این است که جنبه تنبیهی را کنار بگذارند و با تشویق مردم را به کتاب علاقمند کنند. مثلاً اعلام کنند هر کسی که یک کتاب بخواند دو سکه طلا جایزه می گیرد. راه حل آخر هم می تواند این باشد که کتاب های خوب تألیف شود تا مردم خود بخود سراغ کتاب بروند.

با این آرای موافق نیستیم، منظور من راه حل عملی برای استفاده مردم از کتاب بود.

البته مردم همین الان هم از کتاب خیلی استفاده می کنند. جایی دیدم چند کتاب قطور را روی هم چیده اند به جای صندلی. بعضی جاها که چهار پایه موجود نیست واقعا می شود از کتاب های قطور استفاده کرد برای اینکه آدم دستش به جایی برسد.

یکی از پیشنهادهای مطروحه این است که باید فرق کتابخوان ها و کتابخوانان را مشخص شود تا...

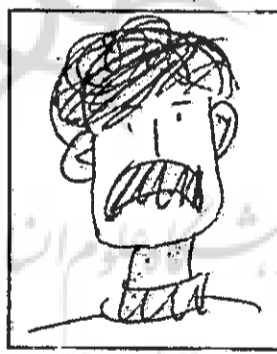
خوب فرق بین کتابخوان ها و بقیه را نمی شود به راحتی فهمید، بعضی ها همیشه کتاب زیر بغلشان هست اما نمی خوانند، برعکس بعضی ها هم کتاب می خوانند اما ظاهرشان پیدان نیست.

شاید بهتر باشد که از خودشان پرسیم و قسمشان بدهیم که راست بگویند.

یا پرسیم چه کتابی خوانده اند و از آن کتاب از شان سؤال کنیم. نمی خواهم اسم ببرم چون ممکن است باعث رنجش شود. زمانی یکی از دوستان زمانی چند جلدی چاپ کرده بود که قرار شد در جلسه ای راجع به آن بحث و گفتگو شود، ما چند نفر هم شرکت کردیم. من فقط یک جلدش را خوانده بودم و رویم هم نمی شد که بگویم بقیه اش را خوانده ام.

دوست دیگری هم فقط یک جلد یعنی را خوانده بود. اما کسی را پیدا کردیم که همه اش را کاملاً خوانده بود. قرار شد آن دوست سوالات دقیقی درباره کتاب و پیش نویسند و... مطرح کند، ما هم به پرسش های کلی قناعت کنیم. مثلاً اینکه با چه قلمی می نویسید؟ شب، صبح یا ظهر؟ و

... همین الان هم اگر آن نویسنده بفهمد خیلی تاراحت می شود. مقاله ای خواندم که نویسنده در آن خواسته بود یک روز به عنوان روز ملی کتاب رسانی تعیین شود.



در این دوره گمان نکنم روز ملی کتاب رسانی چندان موفق باشد. من فکر می کنم روز ملی روزنامه رسانی تعیین کنیم بهتر باشد، که کسبه محل هم بیشتر به آن اعتقاد دارند. مثلاً اتو شویی محل ما بیشتر هوادار روزنامه های با قطع بزرگ مثل کیهان و اطلاعات است. خیلی ها پارو روزنامه رسانی بیشتر موافق هستند. فکر نکنم کتاب چنین کاربردی داشته باشد. بیشتر ها که کیسه فریزر نبود و بقالی ها خودشان پاکت درست می کردند کتاب خیلی به دردشان می خورد می توانستند با آن پاکت درست کنند یا به شکل قیف درآورند و در آن لفل فل، زرد چوبه و... می پرفروشد ولی حالا کیسه فریزر پایش را در کفش کتاب کرده.

اما من خودم هم یک پیشنهاد دارم؛ به نظر شما نمی شود در سطح شهرها مکان هایی احداث کرد که کتاب در آن موجود باشد و مردم عضو شوند و بروند آنجا کتاب بخوانند؟ حتی می شود اسم مکان ها را هم کتابخانه گذاشت.

خوب احداث چیزی به اسم «کتابخانه» هم فکر خوبی است اما اگر در این مکان ها جاذبه های توریستی هم وجود داشته باشد بهتر است.

پله مثل پاتوق فرهنگی که خانم لاهیجی به راه انداخت و شعارش «یک کتاب یک صندلی یک فنجان چای» بود ما گسترش بدهیم و بگذاریم یک دیزی، یک قلیان، یک تخت... البته باید حواستان باشد که ایجاد جاذبه های توریستی، جنبه منکرانی نداشته باشد و اشکالات فنی پیش نیارود. همان طور که در تله موش پیر می گذارند و موش ها به هوای پتیر می آیند و دشمنان گیر می کنند، می توان همین کار را برای مطالعه کتاب انجام داد. البته گاهی هم پیش می آید که موشه می آید پتیر را با زرنگی می خورد و دم لای تله نمی دهد. از این اتفاقات هم ممکن است پیش بیاید.

یک کار دیگر هم می شود کرد. شاید بهتر باشد که دستگاهی

به اسم «خلاصه کن» اختراع شود.

خوب بله. این روزها مردم خیلی فرصت ندارند این ژاپنی ها که همه چیز اختراع می کنند، می خواهم به آنها پیشنهاد بدهم قرص یا پماد کتاب بسازند. مثلاً قرص سرخ و سیاه استاندارد را کسی بخورد و دیگر لازم نباشد کتابش را بخواند. یا دن آرام را به شکل پماد در بیاورند. یا مثل قطره در چشم بریزند (این شاعرانه تر هم هست) اگر هم خواننده ای تمایل به کتاب نداشت می توان امپولش را به زور پش تزریق کرد. در بیمارستان ها بدون اطلاع بیماران می توانند در سوشان گرد کتاب بریزند.

کاش کتاب به صورت مایع هم بود، آدم دو لیوان جنگ و صلح می خورد و وقتش را صرف نمی کرد.

کنی درباره جنبه تشویقی کتاب خواندن توضیح بدهید، مثلاً دادن شکلات و از این قبیل به بچه ها، به خاطر خواندن کتاب

برمی گردد به سؤال تله موش. به بچه ای که شکلات بدهند و کتاب، معلوم نیست کدامش را ترجیح بدهد. مگر اینکه کتاب شیرین تر از شکلات باشد. اتفاقاً بچه ها بیشتر از بزرگتر ها مطالعه می کنند چون کتابهایشان تصاویر بهتر و بیشتری دارد. یاد داستان آلیس در سرزمین عجایب می افتم که اولش می گوید اگر کتابی عکس نداشته باشد به لغت خدا نمی ارزد. باید به چیزهایی هم فکر کرد که کتاب را جذاب می کند مثلاً صفحه بندی و جلد و تصاویر و... می تواند در جذب خواننده مؤثر باشد همه مردم چه کوچک و چه بزرگ ذهن بچه گانه دارند و از چیزهای قشنگ خوششان می آید.

از بچشان دور افتادیم، برویم سراغ همان معضل. طی این سال ها تعداد ناشران کتاب، بسیار افزایش پیدا کرده تا جایی که شاید در هر خانواده ای ناشری وجود داشته باشد. نظر شما در این باره چیست؟

بله کار درستی است. زمانی بود که شعار معروفی بود با این مضمون «به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد»

حالا می توان گفت به امید روزی که هر ایرانی یک ناشر داشته باشد. یک بار جایی از آثار من تجلیل می کردند. عده ای را هم برای سخنرانی دعوت کرده بودند. آن شب من حساب کردم و متوجه شدم که تعداد سخنرانان بیشتر از شنوندگان است و پیشنهاد کردم که چطور است شنونده ها سخنرانی کنند و ما بنشینیم و گوش بدهیم؟

حالا هم به نظر می رسد تعداد ناشران از تعداد خواننده ها بیشتر شده باشد.

به نظر من مشکل اصلی ما این است که به امر «آموزش» توجه نداریم. بهتر است کلاس هایی بگذاریم و در آنها تدریس کنیم که چه طوری باید کتاب خواند، مثلاً اینکه کتاب را مقابل چشمان بگیریم یا چه... و یا باید چگونه بنشینیم و بخوانیم؟ به موضوع مهمی اشاره کردید. به حال کتاب را هم به شکل افقی، هم عمودی و هم طاقباز می توان

خواند. اگر به شکل طاقباز بخوانیم مسلماً شاهنامه را نمی توان خواند. در آن صورت باید به مطالعه کتب جیبی و سبک پرداخت. از نظر وزنی فکر می کنم شاهنامه را باید درم خواند.

این بحث شاخه های متعددی دارد. مثلاً رمان ایرانی را باید به چه شکلی خواند؟

بستگی دارد. بعضی را می توان در اتاق خواب خواند و بعضی را جاهای دیگر. روزی خانه یکی از آشنایان مهمان بودم. دیدم صاحبخانه بالای توالی فرنگی اش قفسه ای پر از کتاب گذاشته و می گوید که خیلی به کتاب علاقه دارد. البته حتماً از نظر مزاجی دچار برخی اشکالات بوده که اقامتش را در آنجا طولانی می کند. عنوان کتاب ها هم بیشتر فلسفی بود شاید به خاطر آنکه فلسفه خیلی پیچیده است و آنجا ممکن است گشایشی حاصل شود. آنجا کتاب های بو دار را هم می شود خواند.

کتاب های سیاسی چه؟

سیاست هم آخر و عاقبتش به همانجا کشیده می شود. درباره نحوه مطالعه بگویند. کتاب کجا قرار بگیرد؟ این دیگر بستگی به قدرت بینایی طرف دارد. بعضی ها کنار آدم می نشینند و زیر چشمی کتاب یا نامه محرمانه ای را که در دستشان است می خوانند.

شما شخصاً به کتاب های وزین و سنگین علاقه دارید و یا سبک؟

یاد کتاب های قدیمی افتادم. آن وقت ها به جای کاغذ روی پوست آهو می نوشتند. به همین دلیل کتاب ها از نظر وزن سنگین می شد گاهی باید کتاب را چند نفر با هم بلند می کردند. این نوع کتاب ها خطر جانی داشت. یعنی اگر حاکمی کتاب را نمی پسندید و دستور می داد آن کتاب را بر سر مؤلف بکوبند فاتحه طرف خوانده می شد. از این نظر کتاب های سبک خطر جانی کمتری در بر دارند.

بعضی کتاب ها سبک و کم حجم هستند و می شود از آنها به عنوان یادبزن استفاده کرد. اگر پایه میزی تو باشد هم می شود یکی از آنها را زیر میز گذاشت. البته این استفاده بهینه از کتاب است. پاسخ پرسش شما را دادم؟

بله، البته احساس می کنم حتی نسبت به قبل از مصاحبه هم اطلاعات بیشتری دارم.

گفت و گو از بیتا معصومی

**به اسدالله امرایی و اهالی ترجمه**  
علیرضا پاپانی

- از دهان افتاده است
- تان
- از پس که شب
- تا
- شام
- کش می آید.
- ویل می شوی
- که جهان
- روایت های مختلفی دارد
- و چشم انداز پنجره های بسته
- زبان لال تصاویر است
- شوخ و شنگ از زوها
- که شاید جایی گلی
- شاید جایی پرنده ای
- یا شبی که در مقابله
- از پس کش می آید
- تان از دهان
- می افتد